

پیش درآمد:

به روزگارِ خردی هرگاه چشمم بر خشت و دیواری از کاخ بلند شاهنامه می‌افتاد، گوش که می‌خواباندم؛ غریو و غوغایی از آن برمی‌خاست که همه چکاچک شمشیر بود و کوبش گرزگوسر. خروش گردی بود و صدای سپری که بر پیکر جنگاوری درهم می‌شد. آوای ریز پیکانی بود که زرهی را می‌شکافت یا کلاه‌خود و سری غلتان که بر سرایشی دره‌ای فرومی‌شد. این درهم‌شدگی و کوبش‌ها آن‌گاه از صدا افتاد که سرک کشیدن‌های گاه به گاه، راه به جستارهای شاهنامه‌کاوی و شاهنامه‌شناسی برد.

اینک اما نامه‌ی باستان، شاهنامه، دفتر خرد و هنر و فرهنگ مردمان سرزمینی است که در آن دهقان زاده‌ی توس، به رنج سی ساله همه‌ی جان و جهان خود را در قامت داستان‌ها و قصه‌های کسان و شاهان و گردان، از اسطوره تا حماسه با تاریخ در میان نهاده است.

به آیین زادن، به آیین زیستن، به آیین آموختن، به آیین نشستن و برخاستن، به آیین گفتن و شنیدن، به آیین خواستن و نخواستن، به آیین مردن و به خاک رفتن، به آیین ناز و نماز کردن، به آیین مهر ورزیدن و دوست داشتن و اینک به «آیین دشمنایگی» در آیین نامه‌ی باستان راه جستن.

به شاهرخ مسکوب: نقال با نام و نشان شاهنامه

به ایرج رحمانپور: خنیاگر رنج

چکیده:

جدال همواره‌ی خیر و شر در هستی و نبرد کیهانی نیک و بد، به هزارتوهای خودآگاه و ناخودآگاه مردمان هر سرزمینی راه یافته است. در گستره‌ی فرهنگ کهن ایران نیز این جدال، با نخستین جنگ کیومرث و اهریمن به جهان شاهنامه راه می‌یابد.

اندیشه‌ی فردوسی در شاهنامه صلح جویانه است و او به هیچ روی، ستایش‌گر جنگ و ویرانی نیست. حکیم توس، فضیلت را در کشتار و غارت نمی‌بیند و با بینشی دادجویانه، در صورتی که ناگزیر از انتخاب گردد، با تقسیم جنگ به دوگونه‌ی «جنگ داد» و «جنگ بیداد»، جانب جنگ داد را می‌گیرد. آنگاه که مردمانی، به دفاع از کیان و هستی خویش برمی‌خیزند.

در سامان‌فکری فردوسی و جهان‌اندیشه‌ی شاهنامه، جنگ و ستیز بی‌رسم و آیین نیست و دشمنی و دشمنایگی نیز تکیه بر دیوار سترگ آیین‌ها دارد. چون جنگاوری از دایره‌ی آیین دشمنایگی پای بیرون نهد فرجامی جز شومی و بداختری و مرگ و تباهی در انتظار او نیست و در این کرداری نابخردانه به هیچ روی همراهی و تایید دانای توس را با خود نخواهد داشت.

کلید واژه: شاهنامه، آیین دشمنایگی، فردوسی، نیک و بد، جنگ

«قبول بزرگی دشمن، پذیرش راستی و نشان بزرگی پذیرنده است و با اینهمه جنگیدن با چنین دشمنی خود فضیلتی دیگر است.»^۱

پیشگفتار:

اندیشه‌ی «آیین دشمنی‌گری» بر پایه‌ی دو نوشتار از شاهرخ مسکوب شکل گرفت. نخست آن که بر سر برگ این صفحه نشسته، دو دیگر یادداشتی است از او در کتاب ارمغان مور:

«آن نبرد کیهانی اهوره‌مزدا و اهریمن و گیرودار نیک و بدی که در نهاد جهان است در شاهنامه از راه جنگ به اجتماع انسانی راه می‌یابد و هستی می‌پذیرد؛ از عالم بالا و مجرد به زندگی روزانه زمینی فرود می‌آید. انگیزه‌ها، چگونگی، نیک و بد جنگ در دفاع و تجاوز، راه و رسم آشتی، آیین جوانمردی و رفتار مبارزان با یکدیگر، آرایش سپاه و کاربرد سلاح، شرح درگیری سپاهیان و میدان کارزار و بسیار چیزهای دیگر درباره جنگ که در سراسر شاهنامه به فراوانی آمده، خود سزاوار بررسی جداگانه‌ای است.»^۲

درهم‌تنیدگی این دو اندیشه، خواست و آرزوی نگارنده است. بی‌گمان از نبرد کیهانی نیک و بد آغازیدن و به نهاد ناآرام جهان شاهنامه راه بردن و به راه و رسم نوشته و نانوشتی آن پرداختن، کاری سترگ، سزاوار و فراتر از توش و توان دانش‌اندوزی بی‌تجربت و نیازمند نقد و عنایت صاحبان اندیشه است.

در این راه دشوار، پیش از گام نهادن در گستره‌ی شاهنامه، نخست به واکاوی دو مفهوم خیر و شر از جهان باستان تا سعد و نحس کیهانی آن پرداخته شد.

از آنجا که نبرد کیهانی نیک و بد، با جنگ گردان و پهلوانان به گیتی و سپهر نامه‌ی باستان راه می‌جوید، پس در فصل دوم، رویکرد فردوسی به جنگ، مورد بررسی قرار گرفت. جنگ در اندیشه‌ی

^۱ . سوگ سیاوش (در مرگ و رستاخیز) ص ۱۸۹

^۲ . ارمغان مور (جستاری در شاهنامه) ص ۱۲۹

فردوسی محکوم و ناستوده است مگر آنگاه که مردمانی به داد، به دفاع از کیان و هستی خویش برمی‌خیزند.

در بخش سوم، اندیشه‌ی اصلی این پژوهش در باب آیین دشمنی‌گری با اشاره به پای‌بندی به عهد و پیمان، پرهیز از جنگ، بزرگ شمردن دشمن، رجز خوانی، بیان راه و رسم نبرد و کردار جنگاوران به گاه شکست و پیروزی بازنموده شد. در بخش پایانی این رساله نیز به چرایی جنگ در جهان شاهنامه پرداخته شده است.

در این پژوهش نمونه ابیات از دو بخش اساطیری و حماسی شاهنامه آورده شده و منبع اصلی، شاهنامه‌ی چاپ مسکو به کوشش سعید حمیدیان است. برای مستندسازی یافته‌ها، از دیگر منابع شاهنامه پژوهی نیز به صورت مستقیم و غیر مستقیم بهره گرفته شده است.

این رساله به جایی و سرانجامی نمی‌رسید اگر نبود وسواس و دقت‌نظر استادان ارجمند دکتر داود اسپرهم و دکتر محمود بشیری، از تمامی زحمات ایشان سپاس‌گزارم. همچنین از برادر بزرگوارم، داریوش، به خاطر حمایت‌های بی‌دریغش سپاس‌گزارم که امکان دست‌یابی به منابع این پژوهش در کتابخانه‌ی شخصی او برایم میسر شد.

فهرست مطالب:

- ۱- ستیز آیینی؛ واکاوی دو مفهوم خیر و شر..... ۱
- ۱-۱- خیر و شر در اندیشه‌ی زروانی ۲
- ۲-۱- خیر و شر در اندیشه‌ی مزدایی ۶
- ۳-۱- خیر و شر در اندیشه‌ی ایران پس از اسلام ۸
- ۱-۳-۱- خیر و شر در اندیشه‌ی شیخ اشراق..... ۹
- ۲-۳-۱- خیر و شر در اندیشه‌ی مولانا ۱۱
- ۱-۴- خیر و شر زمینی بازتابِ سعد و نحس کیهانی ۱۲
- ۱-۵- خیر و شر در جهان شاهنامه ۱۵
- ۲- جنگ در جهان شاهنامه ۲۲
- ۱-۲- رویکرد شاهنامه و فردوسی به جنگ ۲۳
- ۲-۲- جنگ داد و جنگ بیداد ۲۴
- ۳- آیین دشمنایگی ۳۲
- ۱-۳- پای بندی به عهد و پیمان ۳۷
- ۲-۳- پرهیز از جنگ ۴۰
- ۳-۳- بزرگ شمردن دشمن ۵۴
- ۴-۳- رجزخوانی ۶۲
- ۵-۳- به رسم نبرد ۶۸
- ۳-۵-۱- اختر نیک جستن ۷۱

- ۷۵ ۳-۵-۲- آگهی جستن از اردوگاه دشمن.....
- ۷۸ ۳-۵-۳- مذاکره و در امان بودن فرستادگان
- ۸۲ ۳-۵-۴- آغازگران جنگ تن به تن
- ۸۴ ۳-۵-۵- ساز و کار جنگ و کین
- ۹۱ ۳-۵-۶- راهبردها و چاره‌گری‌های جنگی
- ۹۳ ۳-۵-۶-۱- فریفتن دشمن
- ۱۰۰ ۳-۵-۶-۲- رایزنی
- ۱۰۲ ۳-۵-۶-۳- فرصت‌طلبی
- ۱۰۳ ۳-۵-۶-۴- به پیکار برانگیختن
- ۱۰۵ ۳-۵-۶-۵- دل دادن به سپاهیان
- ۱۰۹ ۳-۵-۶-۶- پشت نکردن به دشمن
- ۱۱۰ ۳-۵-۶-۷- شبیخون
- ۱۱۳ ۳-۵-۶-۸- جادو و افسون
- ۱۲۰ ۳-۵-۶-۹- دیگر چاره‌گری‌ها
- ۱۲۵ ۳-۶-۶- به گاه شکست و پیروزی
- ۱۲۶ ۳-۶-۱- به گاه پیروزی
- ۱۴۳ ۳-۶-۲- به گاه شکست
- ۱۵۰ ۳-۶-۳- شکنجه و سخت‌کشی
- ۱۵۹ ۳-۶-۴- سهم از پیروزی
- ۱۶۲ ۳-۶-۵- شکر بر پیروزی
- ۱۶۶ ۳-۶-۶- مرگ و سوگواری

- ۴- چرای جنگ ۱۷۴
- ۴-۱- کین و کین خواهی ۱۷۵
- ۴-۲- دادخواهی ۱۷۸
- ۴-۳- فزون خواهی و جاه جویی ۱۷۸
- ۴-۴- نام و ننگ ۱۷۸
- ۴-۵- پاسداری از مرز و بوم ۱۷۹
- پی نوشتها ۱۸۰
- منابع ۱۸۵

فصل اول:

ستیز آیینی؛ واکاوی دو مفهوم خیر و شر

۱ - ستیز آیینی؛ واکاوی دو مفهوم خیر و شر:

۱ - خیر و شر در اندیشه‌ی زروانی:

در اندیشه‌ی مردمان کوچ رو در گستره‌ی جغرافیایی آسیای غربی که از دورترین جاهای جلگه‌ی سند آغاز می‌شد و راه به شرقی‌ترین سرحدات دریای مدیترانه می‌برد، در سرزمینی که بعدها نام ایران‌شهر بر آن نهادند، عقاید و باورهای برخاسته از ساختار و سبک زندگی ویژه‌ی مردمانش که امروزه پژوهشگران و مردم‌شناسان، زندگی «شبان‌رمگی»^۱ اش می‌خوانند، سامان گرفت.

از همزیستی و هم‌نشینی عقاید اقوام تازه وارد آریایی - که به روایت پژوهشهای صورت گرفته می‌تواند «در بازه زمانی اواخر هزارهٔ دوم و اوایل هزارهٔ اول پیش از میلاد باشد»^۲ - با عقاید و اندیشه‌های چند هزارساله‌ی باشندگان در این گستره‌ی وسیع - که خدایان گوناگون و برآمده از اعماق تاریخ و دهانه‌ی غارها را با خود تا این روزگار نگه‌داشته بودند - نو اعتقاداتی شکل گرفت. این اقوام پس از سالها هم‌زیستی و هم‌نشینی، در کوچی دیگرباره برای بهره‌برداری از چراگاههای جدید، بار و بنه‌ی خود را بر پشت احشام بستند و راه از هم جدا کردند. آنان اعتقادات اولیه و باورهای کهن خویش را نیز در هزارتوهای جای‌رختی‌ها و سیاه‌چادرها، پیچیدند و گام در راه‌های تازه نهادند تا در زمان و مکانی دیگر با دیگرگونه کوله باری در کناره‌ی جویباری یا دامان دشتی رحل اقامت افکنند.

باورها و اعتقادات، گداخته در کوره‌ی حوادث و گذشته از کوره راهها و شاهراهها، جامه دیگر کرده بودند. خدای آتش، خدای رعد، خدای روز، خدای شب، الهه‌ی زیبایی، رب‌النوع عشق، خدای باروری، خدایان ترسالی و خشکسالی، خدایان خوشی و ناخوشی، خدایان آبادی و ویرانی، خدایان زاینده‌گی و میرایی، خدایان خشم و مهر، در خم کوهی یا شیب دره‌ای بر جای می‌ماندند و پس از سالیان دراز، دیگرگونه خدایانی، از دل غاری یا شاخسار سروی، پیچیده در بقچه‌ی زنان رخ می‌نمودند. وقت آن بود تا کوله بار سفر، اندکی از این همه خدایان و الهه‌گان، نه تهی، که سبک گردد. هنوز سالهای سال راه بود تا اندیشه‌ی تک خدایی - موحدانه - سایه‌ی خود را بر پهنای این خاک بگسترده.

در سپهر اندیشه‌ی این مردمان کوچ‌رو و باشنده در مناسبات شبان‌رمگی، به موازات کشاکشهای طبیعت، مابعدالطبیعه نیز پرتلاش‌تر در کار بود تا یکی یا دوتایی از این الهه‌گان و خدایان به تمامی بر سایرین سر شود، که شد. زروان - خدای زمان - هرمزد و اهریمن، جهان روشنی و تیرگی و در یک کلام «نیکی» و «بدی» را در خود جای داد. و این سرشدگی زروان از میان دیگر خدایان، تا پیش از پیدایش زرتشت در ایران شهر برجا بود.

زروان هزار سال در اندیشه‌ی داشتن فرزندی به انتظار می‌نشیند تا فرمانروایی جهان را به او دهد. او که هرمزد و اهریمن را توأمان با خود دارد، از پس سالیان دراز سترونی به توانایی باروری خویش بی‌باور می‌شود و همین موجبی می‌گردد تا از شک او اهریمن و از انتظارش هرمزد پدید آید. زروان با خود عهد کرده بود که فرمانروایی را به فرزند نخست خود بخشد. هرمزد در زهدان پدر حدیث این «پیمان» را با برادر خویش - اهریمن - در میان می‌نهد و اهریمن چون از «آیین» و «پیمان» پدر آگاه می‌شود، زهدان پدر را می‌درد و فرمانروایی خویش را از زروان می‌طلبد و او نیز با وجود علاقه به هرمزد، فرزند زیبا و خوب‌روی خویش، به پاس عهد و پیمان به مدت نه هزار سال فرمانروایی را به فرزند زشت رو و بدخوی خویش می‌سپارد تا زمان فرمانروایی سه هزار ساله هرمزد فرا رسد.^۳

از مجموع این زمان بی‌کران و زمان کرانمند، «سال اسطوره^۴» ای دوازده هزار ساله حاصل می‌شود. همچون تقسیم بندی‌های امروزی که هر سال چهار فصل دارد، در گاهشماری اسطوره‌ای نیز زمان دوازده هزارساله به چهار دوره، بخش می‌شود و هر دوره، سه هزار سال می‌پاید. «آفرینش پس از سه هزاره نخستین که هرچیز «درتوان» (بالقوه) است و هنوز به کردار آورده نشده است، از سه دوره جدا از یکدیگر می‌گذرد:

۱ - «بندھشن»: آفرینش نخستین .

۲ - «گومیچشن»: آمیزش .

۳ - «ویچارشن»: جدایی .^۵

برپایه‌ی کهن آموزه‌های مردمان زینده در مناسبات شبان‌رمگی:

- جهان هنوز در دوران «گومیچشن» به سر می‌برد.^۶

- شگرفترین و زیانبارترین فاجعه آفرینش، درآمیختن نیکی است با بدی.^۷

- گناهی بزرگ تر از اینکه کسی نیکی را با بد شریک بداند، نمی‌تواند وجود داشته باشد.^۸

«آریاهای باستان به دو نیروی متضاد «راستی» یا «نظم» (آشه) و «دروغ» یا بی «نظمی» اعتقاد

داشتند. این همان اندیشه‌ای است که دین زردشتی آن را اتخاذ کرد و گسترش داد. در این دین، پیروان

«راستی» آشون و بدکاران یعنی پیروان «دروغ» دروگون نامیده می‌شوند.^۹

مهرداد بهار در سرآغاز کتاب پژوهشی در اساطیر ایران می‌آورد: «درازل، هرمزد بود و اهریمن؛

یکی در روشنایی لایتناهی برفراز، و دیگری در تاریکی بی‌پایان، در فرود. هرمزد، دارنده علم مطلق، از

بودن اهریمن و آمیختگی دو آفرینش و نبرد آینده آگاهی داشت. پس آفرینش را که ابزار جدائی فرجامین

است، به مینوئی بیافرید. سه هزار سال از آفرینش مینوئی هرمزد گذشت که تازش اهریمن سرگرفت. در

آغاز تازش، اهریمن دیوان را ساخت و به جهان روشن برتاخت. هرمزد زمان کارزار را به نه هزار سال

پیمان نهاد و با سرودن «اهونور» او را باز به تاریکی مدهوش افکند، به سه هزار سال.

راندن اهریمن جز به روائی آفرینش نشود و آفرینش جز به زمان رواج نیابد و با خلق زمان، ناگزیر هردو آفرینش، پدید می‌آیند: آفریدگان هرمزد و آفریدگان اهریمن. پس هرمزد زمان بیکران را کرانمندی بخشید و تن آفریدگان خویش را از روشنائی پدید آورد و نیز وای درنگ خدای، خدای جنگ و مکان، را که ابزار آفرینش است. اهریمن، به مقابله، تن خاکستری تباه آفریدگان خویش را ساخت و در برابر هر آفریده نیکِ هرمزد، به خلقی زشت و پلید دست یازید. هرمزد جهان را از قوه به فعل درآورد و به بهری از آفرینش مینوئی خویش صورت مادی و گیتی داد. هنگامی که آفریدگان را به مینوئی آفرید، چون مادر بود و هنگام خلقت گیتی، چون پدر.^{۱۰}»

کزازی در این زمینه می‌نویسد: «در آغاز، جهان روشنی و تیرگی، سرزمین نیروهای مزدایی و اهریمنی، نیکی و بدی، آسمان و زمین از هم جدا بود. سرزمین فروغ از نیمروز (جنوب) به سرزمین تیرگی می‌رسد. روزگاری نیروهای تاریکی، دیوان به سالاری اهریمن، به سرزمین روشنی تاختند. اهریمن در پیکره ماری سهمگین از فرود به سرزمین «اورمزد» راهی جست. دیوان از هر سوی، چونان انبوهی از مگسان به آفرینش پاک تاختند، آن را به تباهی کشیدند، آلودند. آسمان تیرگی گرفت، آب پاک از گوارایی بی‌بهره شد، زمین را جانداران گزنده و آزارگر، «خرفستران» فروپوشیدند، گیاهان رخشان پژمردند، «ایوک دات»، گاو نخستین و «گیومرث»، نخستین مرد، از میان رفتند، بدین سان شگرفتین و زیانبارترین فاجعه آفرینش رخ داد، نیکی با بدی درآمیخت، روشنی را تیرگی فروگرفت. آسمان را زمین به پستی کشید، خاک تیره آتش رخشان را به بند افگند، جان مینوی رها، در تنگنای تن فروافتاد. بدین سان گومیچشن، زمانه رنج و اندوه و آزار، بستر نابودی و مرگ آغاز گرفت.^{۱۱}»

۴۱ - خیر و شر در اندیشه‌ی مزدایی :

با حرکت و پیشروی چندین و چندباره‌ی مردمان کوچ رو و تجربه‌ی هر بار یکجا نشینی و جایگزینی مردمان پیشین با مهاجران جدید و گاه همزیستی مسالمت آمیز باشندگان و تازه واردان پس از سالها کشاکش و جنگ و گریز، شرق و شمال شرق ایران‌شهر که امروزه فرارودان‌اش می‌خوانند، در محدوده‌ی جغرافیایی «باکتریا»ی قدیم و بلخ امروزه، عقاید دنیای کهن و نو درهم آمیخت. تا که سپیتمان^{۱۲} زرتشت، رو به تخت‌گاه گشتاسب، شاه محبوب اوستا نهد. پادشاهی که خواستش بر یاری دین بهی قرار می‌گیرد و اراده‌ی او در دو قلمرو، جامه‌ی تحقق بر تن می‌کند. نخست در جغرافیای سیاسی امپراتوری، پور رویین‌تن کی گشتاسب، اسفندیار، به خفتان و گرز و کوپال به جنگ تاریکی و تیرگی می‌رود و دو دیگر در افق و سپهر اندیشه، پیام آور روشنی و اورمزد، زرتشت، دست درکار بنیانگذاری آموزهای نو و تجدید حیات و بازآموزی عقاید روزگار پیشین می‌شود. اگرچه اندیشه‌ی زرتشت به هرآنچه از دنیای کهن است به دیده‌ی انتقاد می‌نگرد، اما سنت و مناسبات و اندیشه‌ی دنیای کهن نیز چندان بی‌سهم از حقیقت نیست که راه به دنیای مزدایی نبرد و در صف مبارزان راه نیکی و روشنی قرار نگیرد.

«هورا مزدا دادار (آفریننده) نیکی، پاکی و راستی است. با پیدایش مردمان است که بدی به جهان راه می‌یابد. در یسن ۳۰، بند ۳ زردشت از دو مینو (طرزفکر) سخن می‌گوید که در آغاز در مینش (فکر) و گفتار و رفتار یکی به و دیگری بد بود: و «چون آن دو مینو با هم آمدند نخست نهادند زندگی و نازیندگی (نبودن زندگی) و چنین خواهد بود به پایان هستی» (بند ۴ همان یسن). پاداش نیکان «بهشت مینو» یا «بهترین حالت فکری» و سزای بدان «دوزخ» یا «هستی بد» است. این سان زردشت فکر پاداش درونی و معنوی را بنیاد گذاشت که هنر را خود پاداش هنر و زشتی و بدی را خود زشتی و بدی کیفر است.^{۱۳}»

«دیر زمانی نگذشت که در نجد ایران و جلگهٔ سند، دو فرهنگ بومی آسیای غربی و آریایی، با یکدیگر در آمیخته، بسیاری از کیفیات و برداشت‌های هر دو فرهنگ در هم تلفیق شدند. البته باید به خاطر داشت که، علت وجود تحول دینی مستقل از یکدیگر در درهٔ سند و نجد ایران، هرچند در اصول شباهت بسیاری میان تحول دینی هر دو سرزمین وجود دارد، ولی گاه، به ویژه در نامگذاری‌ها، با یکدیگر متفاوت به نظر می‌رسند. طبعاً هرچه زمان بیشتری بر جدایی هندوان و ایرانیان از یکدیگر گذشت، دوری دو فرهنگ از یکدیگر افزون‌تر گشت و هریک به راه خویش رفت.

برای شناخت دین در ایران باستان می‌توان به دو منبع: اوستا در شمال شرق، در حدود بلخ، و کتیبه‌های هخامنشی در جنوب، جنوب غربی و غرب نجد ایران نگاه کرد. اوستا خود به دو بخش تقسیم می‌شود: گاهان زردشت، اثری به شعر، که به احتمال بسیار، از آن خود زردشت است، و بقیه متن‌های اوستایی که بعد از زردشت به وجود آمده‌اند و دیدگاه‌های آنها با دیدگاه گاهانی تفاوت‌هایی دارد و کلاً اوستای جدید خوانده می‌شود. در کتیبه‌های هخامنشی نیز دو عنصر را می‌بینیم. یکی دوره‌ای است که به اواخر قرن پنجم ختم می‌شود و در این بخش، با وجود یاد کردن از «دیگر خدایان»، عملاً، جز ذکر نام اهوره مزدا، از نام دیگر خدایان نشانی نیست، و دورهٔ دیگر از عصر اردشیر دوم پسر داریوش دوم شروع می‌شود که در کتیبه‌ها، علاوه بر ذکر نام اهوره مزدا، از مهر و ناهید و گاه فقط از مهر نامی رفته‌است.

آنچه میان گاهان زردشت در شرق و کتیبه‌های هخامنشی مشترک است، نام اهوره مزدا و وجود دیوان و دو اصل ارته / اشه و دروغ است. اما دین گاهانی دینی یکتاپرست است و در آن جز اهوره مزدا خدایی دیگر نیست، در حالی که در دین کتیبه‌ها، علاوه بر اهوره مزدا، از خدایان (بغان) هم یاد می‌شود، یعنی هنوز اهوره مزدا به صورت خدایی یکتا در نیامده است، هرچند خدایی متعادل است.

می‌توان باور داشت که در اواخر هزارهٔ دوم و اوایل هزارهٔ اول پیش از میلاد، که قبایل ایرانی هنوز از یکدیگر جدا نشده بودند، پرستش خدایی به نام اهوره مزدا در میان ایشان شکل گرفته بوده است که مظهر خرد، عدالت و خلق بوده است. پس از او، بخشی از خدایان کهن هند و ایرانی، اهوره‌ها، با کاهشی

در خویشکاری کهنشان، تا حدی صورت فرشتگان یافته، گروه دیگر خدایان هند و ایرانی، دیوها، مظهر شر گشته بودند. سپس، در مرحله پیشرفته‌تری از دین، در فرهنگ اوستایی شرق ایران، اهوره مزدا به خدایی یکتا تبدیل گشته و خدایان دیگر حذف شده‌اند، و اهریمن مظهر و سرور دیوان گشته است؛ در حالی که در بخش‌های دیگر این بوم، از جمله فارس، دین ایرانی بر همان اساس کهن باقی‌مانده است.^{۱۴} آنچه آمد، پیش درآمدی بود برای بیان خاستگاه کهن اندیشه‌ی خیر و شر که در فرهنگ شفاهی و مکتوب این دیار نقشی پررنگ از خود بر جای نهاده است. با زیستن در دوران «گومیچشن» و نفس زدن در سپهر درآمیختگی نیکی با بدی که بستر زیانبارترین فاجعه‌ی آفرینش است، آدمی ادراک و اندیشه‌ی خود را واداشته تا از سر ناگزیری و ناچاری، دست در کار زند و از مرحله‌ی آمیزش «نیکی» و «بدی» راه به سلامت برد و خلاص جان جوید. او در ژرفای جان، از این درهم شدگی و اختلاط ناخرسند است و اندیشناک، و به هیچ روی از سر آگاهی و خرد در مسیر پرتلاطم آن سیل ویرانگر، نخواهد نشست و همواره، پی جوی راهی است برای جان بدر بردن از آن «زیانبارترین فاجعه‌ی آفرینش».

۱۳ - خیر و شر در اندیشه‌ی ایران پس از اسلام :

مسافران و کاروانیان، سوداگران و صاحبان پیشه، محققان و پژوهشگران، تاریخ نگاران و وقایع نویسان، کوچندگان و باشندگان، جهانگردان و فرستادگان، فروشندگان دوره‌گرد و خرده‌فروشان، پهلوانان و کشتی‌گیران، آوازخوانان و معرکه‌گیران، دریانوردان و صحراگردان و حتی راهزنان و گردنه‌گیران خواسته و ناخواسته، نه تنها پشته و توشه‌ی سفر را با خود می‌برند که فرهنگ و مدنیت، کیش و آیین، مرام و بی‌مرامی، باورها و دانسته‌ها، قصه‌ها و غصه‌ها، دردها و دریغ‌ها، و در یک کلام، تبار خویش را در راه‌های بی‌برگشت و پرخم و پیچ، می‌پیچند و به همراه می‌برند. بدین‌سان، واژگان و مفاهیم وابسته به خیر و شر هم، چون دیگر مفاهیم و آموزه‌های ایرانی، راه به دنیای پس از اسلام برد. آنچه را که آن سیل خروشان و رونده، از بستری کهن با خود به همراه داشت، بر بستری نو، فرو ریخت. این جا نیز «راستی» رویاروی

«بدی» ایستاد. درستی و نیک اندیشی و در یک کلام «نیروهای خیر» در یک سو و پلیدی و پستی «نیروهای شر» در سوی دیگر.

اما در برخورد اندیشه‌ها و داد و ستدها، این ایران و فرهنگ و تمدن ایرانی است که عناصر نو و پویا و متحول و شگرف بشری را بیشتر به دیگر ملتها و اقوام داده‌است. از سوی دیگر آنچه را نیز اخذ کرده، در این کوره‌ی گدازنده و توانمند، آن چنان ذوب کرده و آمیخته که چیزی دیگر، در ارزش و تازگی به در آمده‌است.^{۱۵}»

۱-۳-۱- خیر و شر در اندیشه‌ی شیخ اشراق:

پس از زردشت، طلایه‌دار حکمت خسروانی^{۱۶}، اندیشه‌ی خیر و شر، در کلام و آثار «شیخ شهاب الدین سهروردی» به عنوان ادامه دهنده و احیاگر راه و رسم اشراقی در گستره‌ی اندیشه‌ی ایرانی به حیات خود ادامه داد.

سهروردی با استناد به احادیث اسلامی و آیات قرآنی و یادآوری تقابل نور و روشنایی با ظلمت و تاریکی، نور را نمود و نماد خیر و تاریکی و ظلمت را بازتاب شر، در اندیشه‌ی ایران پس از اسلام می‌داند. این دیدگاه حکمت خسروانی، علاوه بر آثار فلسفی در قصه‌های شیخ اشراق نیز مطرح شده‌است.

«کار سهروردی در فلسفه و حکمت دنباله‌ی همان راه پیشینیان است. حکمت اشراق، حکمت فهلویون، خسروانی‌ها، جاویدان خردها (حکمت الخالده)، و اصحاب نور است. سهروردی میان حلقه‌ای از این زنجیره شگفتی آفرین می‌باشد. نخستین نیست که پیش از وی بوده‌اند و پس از او تا به سید حیدر آملی و حاج ملاهادی سبزواری نیز ادامه داشته و دارد.^{۱۷}»

واژگان و اصطلاحات بسیاری بجز (آشه) یا همان «راستی» و «نظم» را می‌توان یافت که در اندیشه و بیان سهروردی و دیگر متفکران ایرانی پس از اسلام، وارد شده و ایشان بر آن پایه و اساس، و

با تلفیق مفاهیم کهن در ساختار اندیشگی نوین، زمینه‌ساز و طراح حرکتی شگرف شدند که دوران‌هایی طلایی نظیر قرن چهارم هجری را در تاریخ بشری به یادگار گذاشت.

دو مفهوم خیر و شر نیز همانگونه که در دنیای کهن، گاهی به جای دو نمودگار خود یعنی «بهشت» و «دوزخ» یا «رفتار نیک» و «رفتار بد» به کار می‌رفتند؛ در دنیای نوین پس از اسلام نیز، بسیار پیش آمد که هر کدام به جای دیگری نشست و جان مایه‌ی حکایت‌ها، خواب‌ها، رویاها، اندرزها و پندها شد.

«خواجه نظام الملک گوید: شبی در خواب دیدم که شخصی به شکل زشت و لقای کریه پیدا شده نزدیک من نشست، چنانکه رایحه‌ی او مرا هلاک می‌کرد. و در این اثناء دیگری به صد کراهت و رذالت او پدید آمد. هم چنین از عقب یکدیگر، یکی یک از دیگری قبیح‌تر و منتن‌تر، می‌آمدند و می‌نشستند، و از روی زشت و روایح ناخوش ایشان نزدیک به آن می‌رسید که روح از بدن من مفارقت کند. از غایت اضطراب بیدار گشتم و خدای را شکر کردم و بامداد تصدق‌ها کردم و این خواب با هیچ کس نگفتم. و دیگر شب به عینه همان خواب را دیدم. این نوبت چنان مضطرب شدم که لرزه بر اعضای من افتاد، به مثابه‌ی ای که اگر مرا بیدار نمی‌کردند، بیم آن بود که به خواب ابدی روم.

القصة، شب سوم از واهمه به خواب نرفتم، و در آخر شب که عنان اختیار از دستم رفت، به خواب شدم. باز همان جماعت منکر را به خواب دیدم، نزدیک به آن رسید که نفسم منقطع شود که ناگاه طایفه‌ای خوبرو و خوش بوی، همه نورانی و روحانی پیدا شدند. چون یک یک از این جماعت می‌آمدند و بر من سلام می‌کردند و می‌نشستند، یک یک از آن زمره‌ی نامقبول غایب و ناپیدا می‌گشتند، تا جمله‌ی نامقبولان نابود معدوم شدند و من از مجالست و موانست فرقه‌ی ثانیه چندان راضی و خشنود گشتم که زبانِ بیان از وصف آن قاصر است.

در این اثنا یکی از ایشان را مخاطب گردانیده پرسیدم که: شما چه کسانیید و آن گروه قبیحه چه مردم بودند؟ جواب داد که: ما اخلاق حمیده‌ی تویم و آن زمره اوصاف نیمه‌ی خبیثه‌ی تو هستید، و

مدت مقارنت ایشان با تو، مؤبّد - و اقتران و الفت ما مخدّ است و اگر طاقت و توانایی مجالست آن جمع داری، ما را بگذار و به ایشان پیوند؛ و اگر میل هم‌صحبتی و هم‌نشینی ما دامن گیر تو است، ترک ایشان کن.^{۱۸}»

۱-۳-۲- خیر و شر در اندیشه‌ی مولانا:

در ادامه‌ی واکاوی دو مفهوم خیر و شر در اندیشه‌ی ایران پس از اسلام، با گذار از اندیشه‌ی شیخ اشراق به بیان بازتاب خیر و شر در اندیشه‌ی مولانا خواهیم پرداخت. در اندیشه‌ی مولانا، نیک و بد چون تار و پودی در هم تنیده اند. چه بسا شر در هاله‌ای از خیر پوشیده گردد و خیر چهره در حصار از شر نهان دارد. «در عالم، بنما کدام بد است که در ضمن آن نیکی نیست و کدام نیکی است که در ضمن آن بدی نیست؟ مثلاً یکی قصد کشتن کرد، به زنا مشغول شد، آن خون از او نیامد. از این رو که زناست بد است، از این رو که مانع قتل شد نیک است. پس بدی و نیکی یک چیزند - غیرمتجزا. از این رو ما را بحث است با مجوسیان - که ایشان می‌گویند که «دو خداست: یکی خالق خیر و یکی خالق شر.» اکنون، تو بنما خیر بی‌شر، تا ما مقرر شویم که خدای شر هست و خدای خیر. و این محال است، زیرا که خیر از شر جدا نیست - چون خیر و شر دو نیستند و میان ایشان جدایی نیست. پس دو خالق محال است.^{۱۹}»

«اینجا به مسأله‌ی شر و گناه و رنج می‌رسیم. جلال‌الدین (مولوی) به عنوان پیشوا و مرشد یک سلسله مذهبی، عملاً باید به این مسأله توجه کند او به مانند فلوطین شر را امری عدمی و نقص در وجود می‌شمارد - نیستی در نقطه‌ی مقابل وجود. اما از سوی دیگر معتقد است شری که در نسبت با خداوند امری غیرواقعی، نسبت به انسان امری است واقعی. در این باره توضیح می‌دهد که: گر ندیدی دیو را خود را بین.

... اما این پرسش ممکن است پیش آید که چرا خداوند چیزی را که مردم شر می‌نامند آفریده است؟ و از آنجا که او تنها فاعل است چگونه است که ما در عملی که مجبور به انجام آن شده‌ایم، ملامت شویم؟ این خصیصه جلال‌الدین است که این معمای کهن را، نه از طریق عقل، بل از راه احساس و نه از طریق تأملات کلامی بل از راه تجربه دینی، پاسخ گوید. آنچه در تفکر برای ما دو چیز است، در احساس یک چیز است، هر چیزی را ضدی است که تمایز آن به همان ضد است، تنها خداست که وجودش بر همه اشیاء شمول دارد، و ضدی ندارد، و به همین دلیل است که او همواره، در نهان می‌ماند. شر در به وجود آمدن خیر، امری است اجتناب ناپذیر.

که ز ضدها ، ضدها آمد پدید / درسویدا نور دایم آفرید(دفتر اول مثنوی بیت ۳۸۷۲)

از این چشم انداز است که شر امری است با ارزش مثبت و در خدمت قصد خداوند، و به نسبت خود امری است خیر، به مانند قافیه شدن رنج و گنج:

خواندن بی درد از افسردگی است / خواندن با درد از دل‌بردگی است (دفتر سوم مثنوی بیت ۲۰۴)

رنج‌ها مایه تزکیه نفس می‌شود و گناه به توبه راهنمون می‌شود و شر بر دست نیکان تبدیل به خیر می‌شود، نیکانی که مانند آدم می‌گویند: پروردگارا ما برجان‌های خود ستم روا داشتیم. (قرآن سوره هفتم ، آیه ۲۲)

... این درست است که قضای الهی است که شر به وجود آید تا خیر از آن رهگذر آشکار شود و شناخته گردد و نیز این درست است که درین جهان، جسم و جان به یکدیگر آمیخته‌اند و نبردی پیوسته میان آن‌ها وجود دارد اما این نیز درست است که در همان هنگام که انسان نیک، وقتی شری از اراده الهی بدو می‌رسد، می‌پذیرد، هرگز با اراده خویش، به شری که از شهوات و خواهش‌های نفسانی او به وجود آمده باشد، تن در نمی‌دهد.^{۲۰}»

۱۴ - خیر و شر زمینی بازتاب سعد و نحس کیهانی:

در آنچه گذشت سعی بر آن بود تا رگه‌هایی از آمیزش مفاهیم خیر و شر، و درهم تنیدگی آن‌ها با مفاهیمی مانند «اعمال نیک و بد آدمیان»، «بهشت و دوزخ»، «سعد و نحس»، «گفتار و کردار و پندار نیک» و نیز ضد اینان «گفتار و کردار و پندار بد»؛ در اقوال بزرگانی چون مولانا، خواجه نظام الملک، زرتشت، شهاب سهروردینموده شود. در اینجا به ارتباط تنگاتنگِ باورهای «خیر» و «شر» و باورهای اخترشناسی یا نجومی اشاره می‌شود.

با گذر ایام و فاصله گرفتن از دوران‌های اولیه‌ی زایش یک اندیشه و باور، در روزگاران بعدی، با گذشت زمان این باورها و دریافت‌ها با اعتقادات و اندیشه‌های آیندگان گره خورده و در چهره و صورتهایی نو و متفاوت خود را نمایان می‌سازد. باورهای ابتدایی مردمان درخصوص خیر و شر نیز از این قاعده مستثنی نبوده و نیست. یکی از این گره خوردگی باورها با یکدیگر را می‌توان در نقطه‌ی اتصالِ باورهای نجومی و باورهای خیر و شر به روشنی دید.

«در اشاره صریح زات سپرم آمده است که مایه‌ی باروری و رشد درست مغز، «ماه» است. البته ماه بغ یا ایزد ماه مورد نظر می‌باشد که از تابش نور آن، مغز به نیکویی می‌افزاید، اما ماه اباختری موجب کاستی و ناسالمی مغز می‌شود. این توجیه و تعریف، بر اثر باور به مسأله‌ی تضاد است و این تضاد و ثنویت در امر الاهیات و آفرینش نیست که شرح آن در ساختار فلسفی شیخ اشراق گذشت.

گذشتگان ما را تصور بر آن بود که خسوف و کسوف، یا همان ماه گرفتگی و خورشید گرفتگی، بر اثر آن است که ماه اباختری یا ماه سیاه و خورشید اباختری یا مهر سیاه خود را میان خورشید و ماه از یک سو، و زمین از سوی دیگر قرار می‌دهند و این سبب می‌شود که مهر و ماه دیده نشوند.

هم چنین پیشینیان ما، اختران یا ستارگان ثابت را که صورتی در حرکت ثابت و شناسا داشتند، ستوده و تقدیس می‌کردند. از دیگر سو اباختران یا سیارات، چون در دیدگاه آنان از حرکتی منظم و شناسا برخوردار نبودند، برای آنها جنبه‌ای اهریمنی قایل می‌شدند.^{۲۱}»